

انگاز ناگوخ

تحول و دگرگونی در همه زوایای اینجهان و سر تا سر زندگی انسان نمودار است. بازی روزگار را جز ذات خدا نمیداند چپا اقوامی نبر و مند و قوی دستخوش فلاکت و هلاکت شدند و بکس ملت‌هایی محروم ورنجدیده به قدرت و عظمت رسیده‌اند! اگر چه نه آن بدبختی و هلاکت بدون دلیل است و نه این توانایی و عظمت می‌تواند بی‌جهت باشد.

در هر حال، تاریخ نمونه‌های فراوانی از این فراز و نشیب‌های افراد اقوام را ضبط کرده است.

نام سلطان و محمد خوارزمشاه، راهبه شنیده‌اند او یکی از سلاطین با اقتدار ایران بود. چون روزگار اقبالش سبزی شد، گرفتاریها و سختی‌های فراوانی دبدواز قدرت برکنار شد. در مسیر راه خود به سوی شمال ایران، به جزیره آبسکون رسید و از دیدن مناظر آنجا سخت مسرور گشت. ولی او در آن سامان هیچ وسیله زندگی نداشت، مریض شد، و اندک‌اندک مرضش رو برون می‌رفت. جمعی از مردم مازندران برای او غذا و وسایل زندگی می‌آوردند؛ و خیمه کوچکی نیز برای او زده بودند!

روزی خوارزمشاه بر زبان آورد که آرزو دارم اسبی داشتم که گرداگرد این کوخم چرا کند! هملک تاج‌الدین حسن که سابقاً از سرهنگان ارتش او

شدیده که حتی از آمین‌غذای کافی برای کودکانش خود عاجز بود! در نتیجه همین فقر عجیب بود که سفرو زندمارکس از بی‌قوتی و گرسنگی جان سپردند؛ مارکس نمی‌توانست حتی معارج دفن فرزند هشت ساله‌اش (فرانسکا) را به‌عهده بگیرد؛ بجای او یک فراسوی مقیم لندن این عمل را انجام داد.

همین قسری و فقر شدید او موجب شد که فریادهای تند آتش و فلسفه مارکسیسم را بوجود آورد زیرا مارک فرزندانش در صفاغ‌اوانری عمیق از خود بجا نمانده بود؛ چنانکه پس از مدت‌ها خود مارکس با آن اطراف داشت و میگفت آتش مارک کودک کار تا اتمام قلب را سوخت و مغزها چنان متلاشی کرد که حس میگفت هیچگاه نمیتوانم از شعاع آن سخف‌های دلخراش و آزار آن دور بمانم! (باید گفت این در واقع تنها یکی از عوامل بود) (تاریخ فلسفه سیاسی، ص ۳۲۳، ۳۲۴).

بشمار میرفت، چون این سخن شنیده اسبی زرد و زیبا به خوارزمشاه داد. در سورتیکه می‌گویند در در سابق تنها امیر آخور بزرگ سلطان و امیر اختیارالدین، سی‌هزار اسب در اسطبل داشت و میگفت اگر بخوام میتوانم این مقدار را بدون صرف‌دیناری به شصت هزار رأس برسانم! بین تفاوت راه از کجاست تا کجا

(دهخدا ذیل کلمه اختیارالدین)

مارکس و پیدایش فکر مارکسیسم

چه عاملی باعث بروز فکر کمونیستی پدر کمونیست‌های جهان (کارل مارکس) شد؟ با آنکه او از حیث نسب از یک خانوادۀ روحانی بود و پدرو نیز در ابتدا از حقوق دانان و محترمین این قوم بشمار می‌آمد. گرچه به گواهی تاریخ، قرن‌ها پیش از او مسئله کمونیستی مطرح بود، ولی چون او در واقع بنیانگذار این مکتب در قرن اخیر است؛ بی‌شک یکی از عواملی که موجب بروز این فکر در او شد، حائز اهمیت است.

آنچه از بررسی تاریخ زندگی مارکس در این زمینه بدست می‌آید، این است که او در نهایت فقیر و تهی دست بود بویژه در نیمه دوم عمرش دچار تنگدستی

از کودکی بی‌سرپرست تا یک نابغه بزرگ

در یکی از شبهای سرد ماه نوامبر سال ۱۷۱۷ میلادی) شبی که آهسته در کنار دیوارها حرکت میکرد؛ خود را بدیوار کلیسای کوچکی رسانید و بسته‌ای را که با نهایت دقت پیچیده شده بود؛ (شاید بعلت فقر) روی بلعها گذاشت و بسرعت دور شد! هنگام طلوع آفتاب؛ نخستین عابر محل، ناگهان فریادی حاکی از ترحم و تعجب برآورد. او دید در میان بسته‌ای؛ نوزادی بدبخت که از سرما رنگش تیره شده است با وضع دقت‌بازی فریاد میکند.

غالب مردم در چنین مواقعی به ابراز تأسف و دل‌سوزیهای بی‌نتیجه قناعت میکنند لیکن در میان کسانی که از نزدیک شاهد این منظره بودند نقطه همسر یک شیشه‌بر فقیر بود؛ که پرورش و نگهداری این نوزاد را به‌عهده گرفت، چون کودک به‌سر مدرد در قفس رسید او را تحت تعلیم و پرورش قرار داد. آثار نبوغ و فوق‌العادگی او کاملاً نمایان بود. بی‌کودکی جز ده‌ساله‌امیر، که بعدها از دانشمندان معروف بلکه از نوابغ سرشناس بشمار میرفت، نبود.

هنوز ۲۲ سال از عمرش نگذشته بود که با انتشار مقالهای پیرامون حساب انتگرال، خود را به جمع نوابغ نام‌کنانید و درهای آکادمی علوم بروی او گشودند. وی کتاب ده‌ینامیک، خود را در سال ۱۷۴۲) یعنی به‌سن ۲۶ سالگی منتشر کرد که از جمله آثار بزرگ علمی جهان بشمار میرود.

(تاریخ علوم، ص ۳۲۹)

جلیقه سد گلوله

«باب‌بل‌شم، که اخیراً در یکی از سفرهای خود مورد سوء قصد قرار گرفت، قسم شد از این پس مخصوصاً در سفرهای خود، از جلیقه سد گلوله استفاده کند؛ چون ارتش آمریکا با این نیاد و میل باب‌بل‌شم، جلیقه سد گلوله می‌برد، بیدرتیک جلیقه سد گلوله برای رهبر کاتولیک‌های جهان بنام هدی فرستاد؛ گفته‌شود که نیکسون (رئیس‌جمهور آمریکا) نیز از این نوع جلیقه استفاده میکند! این است نمونه محبوبیت جهانی پدر پنداران روحانی!

(سپیدوسپاه شماره ۴۰۴)